کسی که مرا بفهمد.

نویسنده: احمد حسینی
Translator: احمد حسینی
تاریخ انتشار: 11 Aban 2585 باستانی برابر با November 2, 2026 میلادی

بر سردر یک فروشگاه حیوانات خانگی تابلویی نصب شده بود که روی آن نوشته شده بود:

«سگ‌های نوزاد به فروش می‌رسند.»

نوجوانی که از آنجا می‌گذشت، چشمش به تابلو افتاد. به صاحب مغازه که جلوی در ایستاده بود، نزدیک شد و پرسید:

ـ «قیمت سگ‌های نوزاد چند است؟»

صاحب مغازه پاسخ داد:

ـ «بین ۵۰ تا ۸۰ یورو.»

پسر دستش را در جیب خود کرد و تمام پول خردش‌هایش را بیرون آورد و گفت:

ـ «من فقط ۷ یورو و ۶۵ سنت دارم. می‌توانم آن‌ها را ببینم؟»

صاحب مغازه لبخندی زد، سوتی کشید و چند لحظه بعد پنج سگ کوچک به‌سوی او دویدند. یکی از آن‌ها کمی عقب‌تر می‌آمد و لنگ‌لنگان خود را به بقیه می‌رساند.

پسر پرسید:

ـ «این یکی چرا لنگ می‌زند؟»

صاحب مغازه توضیح داد:

ـ «پایش نقص مادرزادی دارد؛ برای همین نمی‌تواند درست راه برود».

پسر بی‌درنگ گفت:

ـ «من این را می‌خواهم.»

فروشنده گفت:

ـ «اگر جای تو بودم، این یکی را نمی‌خریدم. او هیچ‌وقت کاملاً سالم نخواهد شد. البته اگر اصرار داری، آن را به تو هدیه می‌دهم.»

پسرک ناگهان برآشفت. با چهره‌ای برافروخته مستقیم به چشمان فروشنده نگاه کرد و گفت:

ـ «نه، من نمی‌خواهم آن را هدیه بگیرم. ارزش این سگ کوچولو به هیچ‌وجه کمتر از بقیه نیست. همین امروز ۷ یورو و

۶۵ سنت را به شما می‌دهم و بعد از آن، هر هفته یک یورو می‌آورم تا تمام قیمتش را بپردازم.»

فروشنده دوباره گفت:

ـ «با این حال، اگر من جای تو بودم، باز هم آن را نمی‌خریدم. او هرگز نمی‌تواند مثل سگ‌های دیگر بدود، بالا و پایین بپرد یا همراه تو بازی کند.»

پسر نوجوان آرام خم شد، پاچه شلوارش را بالا زد و پای مصنوعی‌اش را نشان داد. سپس با نگاهی سرشار از مهر به سگ کوچلو خیره شد و گفت:

ـ «می‌دانید... من هم نمی‌توانم خوب بدوم. این سگ کوچولو به کسی نیاز دارد که او را درک کند.»